

باسمه تعالی

شناسنامه کتب خطی(مجموعه)

۱. عنوان	شرح صفوة المصادر		
مؤلف	ناشناخته	شارح:	ـــــ
محشی / مترجم	ـــــ	موضوع:	ادبیات
کاتب	رحمت دین	زبان:	اردو
تاریخ تحریر	قرن ۱۳ ق.	از برگ .... تا	
خط / سطر	نستعلیق / ۱۵ سطر	شماره عمومی	۴۳۱۲۰

۲. عنوان	رساله در دستور زبان فارسی		
مؤلف	ناشناخته	شارح:	ـــــ
محشی / مترجم	ـــــ	موضوع:	ادبیات
کاتب		زبان:	فارسی
تاریخ تحریر	قرن ۱۳ ق.	از برگ .... تا	
خط / سطر	نستعلیق ۱۵ سطر	شماره عمومی	۴۳۱۲۱

۳. عنوان	رساله قواعد فارسی		
مؤلف	روشن علی ضاری جونپوری	شارح:	ـــــ
محشی / مترجم	ـــــ	موضوع:	ادبیات
کاتب	ولد میان شام الدین ا قوم رنگریز	زبان:	فارسی
تاریخ تحریر	قرن ۱۳ ق.	از برگ .... تا	
خط / سطر	نستعلیق /	شماره عمومی	۴۳۱۲۲

۴. عنوان			
مؤلف		شارح:	
محشی / مترجم		موضوع:	
کاتب		زبان:	
تاریخ تحریر		از برگ .... تا	
خط / سطر	/	شماره عمومی	

کاغذ		طول / عرض:	.... × ....
جلد	خریداری آستان قدس رضوی (سلطانی)	تاریخ اهداء:	شهریور ۱۳۸۹

موحده که معنی داشته باشد مفتوح باشد چنانچه باز مان گفتیم **فائده**
این اختلاف حروفهای مضارع که مطابق فهمید مبتدیان
نوشته شد بعضی کلیه و بعضی اکثریه و بعضی جزئیه اند هر چه از
کتب قانون یافته شد شوق قلم آمد و دلیل هر یک مقدمات
و اختلافات اقوال که در تبدیل حروف مضارع و اشتقاق
صیغ است بنا بر ملالت و طوالت تحریر نشد باید که بعد ملاحظه
کتب قوانین اگر از بنده خطاء ملحوظ شود به تبدیل کرم بپوشند

فائده مخصوص کلام پارسی **چهار حرف والف ب
چ ژ گ** و مخصوص زبان عربی هشت حرف اند که اصلا در
فارسی نمی آیند لمثمنه این است **قطعه** هشت حرف است آنکه
اندر پارسی ناید همی ❀ تا نیاید بیوز سی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ❀ **ثا و حا و صاد
و ضاد و طا و ظا و عین و قاف** ❀ **تمت تمام شد**

هذا الکتاب بتاریخ نوزدهم ماهی جیته در موضع موسی پور بر کناره دریا راوی دستخط
فقیر حقیر پر تقصیر رحمت دین ولد میان شام الدین قوم رنگریز ساکن بنگه صالح دام الله

رساله قواعد فارسی

رب یسر ولا تعسر بسم الله الرحمن الرحیم **و تمم بالخیر**
حمد بیحد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار صلی الله
علیه و آله الاطهار و اصحابه الکبار آنکه این رساله موسوم بقواعد فارسی
متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخه فرهنگ رشیدی
~~اطال الله اعمارهم~~ از مقامات و غیره که خود بنده روشن علی الصارنی
جونپوری برای خاطر برخوردار فضل علی و دیگر فرزندان دلبند اطال الله
اعمارهم از مقامات مختلفه فراهم آورده بترتیب آن پرداخت مشتمل
است بر مقدمه **و ابواب یازده گانه و خاتمه مقدمه** در بیان اسماء مفردات
حروف تهجی و بعض قواعد مرکبات و حقیقت مصدر و کیفیت اشتقاق
صیغ سوای صیغه مضارع که در ابواب مذکور شود **ابواب یازده گانه**
در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی
و امثله آن از اشعار استادان **خاتمه** در بیان خواص حروف تهجی
و معنی بعض اسمای آنها که در کدام بچه معنی آیند و چه فائده دهند و در

فرهنگها بجه اسم نوشته شوند و بیان ضمائر متصله و منفصله و ذکر بعضی کلمات
و حروف زائده که برای حسن کلام آرند و در معنی دخل ندارند و کلماتیکه
در ترکیب فائده بعض معنی دهند و بیان اماله و بعض قواعد متفرقه **مقدمه**
بدانکه اسمای بست و هشت حروف تهجی که بصورت مکتوبی آنها ظاهر است و دور (ست)
نوشتن و صفاتی آن در کثرت مشق شبا روزی با قواعد و ضوابط مقرر و منحصر
(معنی صورت حرف)
جمله سه حرفی است معنی مرکب بسه حروف و منقسم بسه قسم **قسم اول مسروری**
که آخرش همزه موقوف است اما در اسم که نه ملفوظ است و نه مکتوب آن دوازده
اسم است بدین تفصیل **با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و در** یا و دری
هریکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرند و این عمل را اماله گویند چون بی
و تی و ثی وغیره علی هذا القیاس **قسم دوم ملفوظی و مکتوبی** که هر سه حرفش هم
ملفوظ است و هم مکتوب و این بر دو قسم است یکی آنکه حرف آخرش مثل
اول نیست و آن سیزده اسم است **الف جیم** دال **ذال سین شین صاد ضاد**
عین غین قاف کاف لام قسم سوم آنکه حرف آخرش مثل اول است و چنین الفاظ
را در فن صنائع و بدائع مقلوب مستوی گویند که هرچه از خواندن راست حاصل
شود و همان از خواندن باز گونه و آن سه اسم است میم واو نون و از جمله

حروف

حروف تهجی هشت حرف خاصهٔ عرب است که در فارسی نیاید چنانچه ازین قطعه
شرف الدین علی ظاهر است **قطعه** هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی
* تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف * بشنو از من تا کدام است آن حروف و
یاد گیر * ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف * و استاد فردوسی
طوسی علیه الرحمه در تمام شاه نامهٔ خود که صرف فارسی گفته ازین حروف
هشتگانه هیچ کدام نیاورده مگر شاه و ناور باقی بست حروف در عربی و فارسی
مشترکست و اهل فارس با و جیم و زا را بجای یک نقطه سه نقطه کذا نوشته
با و جیم و زا خوانند و کاف را بتغیر لهجه **گاف** خوانند و این چهار حرف خاصهٔ
زبان فارسی است اما اعداد این چهار حرف بدستور اصل تهجی که در حساب
جمل ازین هشت کلمه و یک قطعه ظاهر است کلمات مذکور این است که
جمله حروف تهجی بلا تکرار درین کلمات مندرج است **ابجد هوز حطی**
کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ یکان شمار ز ابجد حساب تا حطی * پس آنگه
(**قطعه**)
از کلمن ده ده است تا سعفص * پس آنگه از قرشت تا ضظغ شمر صد
کان * دل از حساب جمل شد تمام مستخلص * جمله حروف تهجی موضوع است
برای ترکیب کلمات و کلمات بحسب صورت و اعداد حروف بر شش نوع است

ثنائی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی سه حرفی رباعی یعنی چهار حرفی
خماسی یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و برای
دانستن ترکیب کلمات و تلفظ آنها نخست دانستن اسامی حرکات و سکنات
ضرورست و آن بزبان عربی نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که آنهارا
حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم
تنوین نهم غنه و اسامی حروفی که این حرکات وغیره برآنها واقع شود برین
وجه است اول مفتوح دوم مکسور سوم مضموم که هر سه را متحرک گویند چهارم
ساکن پنجم مشدد که حرکتی هم از حرکات ثلثه البته بران خواهد بود و سخت
خوانده میشود و در حقیقت دو حرف از یک جنس است ششم ممدوده و آن
در فارسی الفی که ماقبلش همزهٔ مفتوح غیر مکتوب خوانده میشود چرا که
الابتدا بالساکن ممکن نیست و الف همیشه ساکن میباشد و ماقبل او مفتوح
هفتم موقوف و آن حرف البته بعد حرف ساکن آید و بطوری برزبان
رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقومه برو ظاهر نشود چون
تای گفت و رفت هشتم تنوین که در خواندنش نون ساکن
غیر مکتوب ظاهر میشود که آنرا نون تنوین گویند اما عروضیان در علم عروض

لین

لین نون را ظاهر نویسند نهم غنه و آن حرف نون است که بعد حرف
علت ساکنه است الف و واو و یا پس این نون برزبان نمی آید و در معنی
ظاهر نمیشود چون چنان و چون و چنین و اکنون باید دانست که جمیع کلمات
از روی معنی بدستور عرب بر سه قسم بود فعل و اسم و حرف فعل کلمه ایست
مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمنهٔ ثلثه ماضی و مستقبل و حال
مفهوم شود و آن فعل را بآن زمانه منسوب کنند چو گفت فعل ماضی و میگوید
فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل است اسم کلمه ایست که معنی مستقبل دارد
و زمانه ازو مفهوم نمی شود چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلمه ایست
که معنی مستقبل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ دیگر از فعل و اسم مفهوم
نشود چو یای ظرفیت و معیت وغیر آن از روابط کلام که حکم حرف دارند
مثل از و در و او است وغیر آن قاعده جمیع کلمات فارسی را سکون آخر
یا وقف بران لازم است چون شتر و اسپ مگر وقتی که آن کلمه را مضاف
یا موصوف کنند کسر آخرش واجب گردد و این کسر در مضاف علامت اضافت
است و در موصوف علامت اتصاف چون شتر زید و اسپ عمرو و شتر خالد
و اسپ فربه و اگر کلمات متعدد مضاف یا موصوف کنند همه را کسر آخر واجب است

بلکه کسره آخر واجب نیست کلمهٔ اخیره کافی است چنانچه شتر و اسپ و پیل زید
و شتر و اسپ و پیل فربه و هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر
مکسور است و در صورت عکس آخر هر دو بر حال خود چون اسپ کبود و کبود اسپ
و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه جهان و جهان شاه و حقیقت
مصدر بدانکه مصدر لفظی است که در آخرش دن یا تن است و همین علامت
مصدر است و ازین مصدر چهل صیغه مشتق می شود بجهت معنی مختلفه است
صیغه بوسیلهٔ صیغهٔ واحد غایب فعل ماضی بدین تفصیل شش فعل ماضی و شش
فعل ماضی استمراری و شش فعل مستقبل و دو اسم مفعول است بوسیلهٔ صیغه
واحد غایب فعل مضارع بدین تفصیل شش صیغه مضارع که سوای معنی
خاص خود که معنی امر غایب است معنی حال و استقبال نیز دارد و شش فعل
حال که معنی مستقبل را در و دخلی نیست و دو امر و دو نهی و یک امر مداومی و یک
حالیه و دو اسم فاعل که هر فعل شش قسم است واحد غایب جمع غایب واحد
حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در فارسی هر چه از واحد تجاوز کند
داخل جمع است و برای تثنیه صیغهٔ دیگر نیست و تفاوت میان مذکر و مونث
هم نیست کیفیت اشتقاق صیغ مذکوره از مصدر چنین است که صیغه واحد

غایبه فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود
حاصل می شود و ضمیر واحد غایب در دل پوشیده است و معنی مصدری هم در وی است
چنانچه در امر واحد بمقتضای مقام فایده می دهد هر وقت که مضاف یا موصوف نماید
ظاهر می شود و باز باوردن ضمیرها در آخرش پنج صیغه دیگر بر می آید ضمیرها برین
تفصیل است ضمیر واحد غایب پوشیده می آید ضمیر جمع غایب نون ساکن
با دال موقوف است و ضمیر واحد حاضر یای معروف و ضمیر جمع حاضر یای
مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن است و ضمیر جمع متکلم یای
مجهول با میم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی گفتید
گفتم گفتیم و لفظ می علامت استمرار هرگاه بر شش صیغه فعل ماضی در آید ماضی
استمراری شود چون می گفت می گفتند می گفتی می گفتید می گفتم می گفتیم
و یای مجهول در آخر سه صیغهٔ فعل ماضی که واحد غایب و جمع غایب و واحد
متکلم باشد همین حکم دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی و گفتندی
و گفتمی و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن است علامت
استقبال است چون بر شش صیغهٔ فعل ماضی در آرند فعل مستقبل شود
و ضمیرها بخلاف ماضی و ماضی استمراری در آخر همان علامت استقبال

در آرند چون خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم
گفت خواهیم گفت و هاء مختفی علامت اسم مفعول است هرگاه در آخر
صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی درآرند اسم مفعول شود چون گفته اگر جمع
کنند لفظ ها که علامت جمع است در آخرش درآرند جمع اسم مفعول شود
چون گفتها و هاء مختفی در حالت جمع ساقط شود که اصلی نیست و صیغه
واحد غائب مضارع که علامتش دال ساکن با فتح ما قبل است
ضمیر واحد غائب. در دو کوشیده است و اشتقاق آن از مصدر در ابواب معلوم
خواهد شد با بدال علامتش بضمائر پنج صیغه دیگر می آید چون گوید گویند
گوئی گوئید گویم گوئیم و لفظ می علامت فعل حالی هم است هرگاه در اول شش
صیغه مضارع درآرند فعل حال شود و معنی استقبال از و ساقط گردد چون
می گوید می گویند می گوئی می گوئید می گویم می گوئیم صیغه امر واحد از
اسقاط علامت مضارع حاصل شود چون گوی و بآوردن ضمیر جمع حاضر در
آخرش امر جمع شود چون گوئید و هر دو صیغه بآوردن میم مفتوح که علامت
نهی است در اول هر دو صیغه نهی واحد و نهی جمع شود چون مگوی مگوئید
و صیغه امر مدامی بآوردن لفظ می در اول امر واحد حاصل شود چون می گوی

وصیغه

و صیغهٔ حالیه بزیاده کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل شود چون گویان
و در صیغهٔ امر واحد یا را افکندن هم رواست و صیغهٔ اسم فاعل بآوردن نون ساکن
و دال مفتوح و هاء مختفی در آخر امر واحد که درین صورت مفتوح می شود حاصل
آید چون گوینده و جمعش به موافق که گذشت بدانکه بعض در را مصدر
ثانی تعدیه جدا مستعمل است که از صیغهٔ امر واحد بادخال لفظ انیدن در آخر
حاصل شود چون گویانیدن و ازین مصدر ثانی بدستور مصدر اول بهمان
قواعد و ضوابط چهل صیغهٔ مذکور مشتق می شود و بعض مصادر بمعنی لازم
و متعدی آید چون آموختن بندهٔ جامع این رساله برای ضبط صیغ چهل گانه
که از هر دو مصدر بر می آید شجره نوشته تا مبتدیان را یاد گرفتن آسان
نماید شجره اینست

اسم فاعل

اسم مفعول

صیغهٔ حالیه

صیغهٔ امر

صیغهٔ واحد نهی

صیغهٔ واحد اسم

صیغهٔ واحد غایب فعل حال

صیغهٔ واحد غایب فعل مضارع

صیغهٔ واحد اسم مفعول

صیغهٔ واحد غایب فعل مستقبل

صیغهٔ واحد غایب فعل ماضی استمراری

صیغهٔ واحد غایب فعل ماضی

شجرهٔ ثانی متعدیه حسب الارقام سابق که مصنف بنا نموده

صیغهٔ حالیه

صیغهٔ امر

صیغهٔ واحد نهی

صیغهٔ واحد اسم

صیغهٔ واحد غایب فعل حال

صیغهٔ واحد غایب فعل مضارع

صیغهٔ واحد اسم مفعول

صیغهٔ واحد غایب فعل مستقبل

صیغهٔ واحد غایب فعل ماضی استمراری

صیغهٔ واحد غایب فعل ماضی

الواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغهٔ مضارع و حقیقت
لازمی و متعدی و امثلهٔ آن بدانکه جمله مصادر مشهور مستعمل فارسی یازده
باب ست باعتبار حرف ما قبل علامت مصدر که یازده است و در کلام استادان
مصدری که ما قبل علامتش سوای این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته
نشده الف و خا و را و زا و سین و شین و فا و میم و لام و نون و واو و یا و ها و هر یکی از
الواب بحرفی ازین حروف یازده گانه منسوب ست بعضی از مصادر معنی لازمی
و متعدی هر دو دارد و بعضی ازان مصدر ثانی تعدیه جدا استعمال دارند که صیغه از صیغ
آن در کلام استادان یافته شده پس در زیر چنان مصدر و مضارع اشعار استادان
برای تائید معانی بطریق مثال نوشته شد باب اول مصادری که در آنها
ما قبل علامت مصدر حرف الف است و درین باب دو فصل ست فصل
اول آنکه بعد اسقاط علامت مصدر و ادخال علامت مضارع بجای الف
مذکور در صیغهٔ مضارع ساقط گردد چون اوفتادن و فتادن اوفتد و افتد
ایستادن و ستادن و ایستد و ستد و نهادن و نهد و غیر آن فصل دوم
شاذ یعنی خلاف قیاس چو دادن و دهد که الف مذکور بها تبدیل یافته باب دوم
مصادری که در آنها ما قبل علامت مصدر حرف خای معجمه است درین باب

در فصل

دو فصل ست فصل اول بعد تبدیل علامت خای مذکور در صیغهٔ مضارع
بحرف زای معجمه بدل میشود چون افراختن و فراختن و افرازد و فرازد و انداختن
و اندازد و برداختن و بردازد و باختن و بازد و دوختن و دوزد و اندوختن
و اندوزد و ساختن و سازد و نواختن و نوازد و انگیختن و انگیزد و گریختن
و گریزد و بیختن و بیزد و ریختن و ریزد و غیر آن مصادری که معنی لازمی و متعدی هر دو دارند
چو تاختن و تازد و مثال لازمی و متعدی رباعی پابست و بلند روزگاران
دیدم * ما فصل خزان و نوبهاران دیدیم * در راه طلب دو اسپه می باید تاخت *
ما تاختن شاه سواران دیدیم * مثال متعدی شیخ سعدی گوید گر شوی بر جای
مرکب تو تاختن * که جانا سپر بایدانداختن * گداختن و گدازد مثال
لازمی شعر گداخت دل که شود کار دل تمام و نشد * بسوختیم درین آرزوی
خام و نشد * مثال متعدی از بیدل شعر گرچه مرا بیوته هجران گداختند *
بیدل نیم هنوز به بینم چه میشود * شوختن و سوزد هر دو مثال در مصرع آخر
این رباعی است رباعی گفتم که دهی درد مرا درمانی * یا آنکه دهی
سر مرا سامانی * مثال دیگر لازمی شعر دوش دیدم شبنم
غلطان بروی گل نار * یا واز طفلی و دامان مادر سوختم * و این

مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل است که معنی لازمی ازو ساقط است
چون سوزانیدن و سوزاند مثالش نظامی گنجوی گوید شعر سوزان درخت
گل اندر خریف ✤ که در نو بهاران نماید ظریف ✤ و آموختن و آموزد مثال
لازمی شیخ سعدی علیه الرحمه گوید شعر کس نیاموخت علم تیر از من ✤
که مرا عاقبت نشانه نکرد ✤ مثال متعدی هم ازوست فقره حکمت بلقمان
آموختن و فروختن و افروزد و فروزد مثال لازمی شعر افروختن و سوختن
و جامه دریدن ✤ پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت ✤ مثال متعدی
نظامی گنجوی گوید بیت اگر بر فروزی چو مه صد چراغ ✤ ز خورشید باشی برو نام
داغ ✤ ریختن و ریزد مثال لازمی از فیاضی مازندرانی رحمة الله علیه
شعر هر قطره اشکی که بیاد لب لعلت ✤ از دیدهٔ من ریخت عقیق جگرش شد
مثال متعدی از غنی کشمیری شعر ساقی بجام ریزدی پرتگال را ✤ ماه تمام ساز
بیک شب هلال را ✤ و آمیختن و آمیزد مثال لازمی حضرت شیخ نظامی
رحمة الله گوید شعر بمردم در آمیز گر مردی ✤ که با آدمی خو گرست آدمی ✤
مثال متعدی هم ازوست شعر خاک تو آن روز که می بیختند ✤ از لب مجنون دل
آمیختند ✤ آویختن و آویزد مثال لازمی شیخ سعدی رحمة الله علیه

فقره

فقره بدان یک بند غریب که از وی پنهان داشتی بادی در آویخت
مثال متعدی لا احد شعر حلقه در زلف تو دیدم دل درو آویختم ✤ از مسلمانی
گذشتم طعنه بر ایمان زدم ✤ بیختن و بیزد مثال لازمی از زیب النسا بیگم بیت
عشق ناخام ست باشد لبت زنجیر شرم ✤ پخته مغزان جنون را کی حیا
زنجیر پا ست ✤ مثال متعدی از شیخ سعدی بیت پختن دیگ نیک خواهان را ✤
هر چه در خانه است سوخته به ✤ فصل دوم شاذ چون گسیختن و گسستن
و گسلد مثالی لازمی از سعدی بیت چو دست از همه حیلها در گسست
حلال ست بردن بشمشیر دست ✤ مثال متعدی هم ازوست بیت شکستند چنگ
و گسستند رود ✤ برون کرد گوینده از سر سرود ✤ و این مصدر ثانی التعدیه نیز
مستعمل دارد مثالش از سعدی فقره ملاح زمام کشتی از کفش در گسلانید
و کشتی براند فصل سوم مقتضب یعنی بریده که جمیع صیغه‌ها چگانه
مستعمل ندارد چون سختن بمعنی سنجیدن که صیغهٔ مضارع و مستقبل مستعمل
ندارد و غیر آن باب سوم مضادر که آنها ما قبل علامت مصدر حرف
رای مهمله است و درین باب دو فصل است فصل اول آنکه علامت
مصدر در مضارع بعلامت مضارع بدل شود فقط چون بردن و برد

ای کشتی زو ۱۲

وفشاردن وافشارد و وفشارد و افشردن و فشردن وافشرد و فشرد و وافشردن
و فشردن وافشرد و فشرد و گستردن و گسترد و مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل
دارد و مثالش سعدی راست بیت همی گسترانید فرش ترابی * چو سجادهٔ نیک مردان
برآب * وستردن و سترد و خوردن و خورد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل
دارد و مثالش شیخ سعدی بیت بزمی آمد ای سلطان کرد چه * طعامش خورانید و دردش
سپرد * و آوردن و آورد و پروردن و پرورد و پروردن و پرورد و آزاردن و آزارد
و آزردن و آزرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ نظامی
شنو یکی را که سرخوش بود مالکی * نیازارد از وی بهر اندکی * مثال متعدی
هم اوراست مصرعه دل میازار هر چه خواهی کن * فصل دوم شاذ چون
گزدن و گزند که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد چون گزاندن و گزانیدن
لیکن در کلام استادان یافته نشده و مردن و مرد که مصدر ثانی تعدیه هم
مستعمل دارد و مثالش حضرت شیخ نظامی گنجوی فرماید شعر بدید
آور خلق و عالم قوی * تو میرانی و زنده کن هم تو ی * باب چهارم
مصادری که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف زای معجمه است و درین باب
سوای تبدیل علامات در صیغهٔ مضارع بعد زای مذکور نون آید چون زدن

و زند

وزند و سوای این یک مصدر درین باب مصدر دیگر یافته نشد
باب پنجم مصادری که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف سین مهمله است
درین باب هفت فصل است فصل اول آنکه بعد تبدیل علامات سین مذکور
در صیغهٔ مضارع بیفتد چون زایستن و زاید و گریستن و گرید و رستن و رید که مصدر
ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش شیخ عبدالرحمن جامی فرماید شعر ای هم
از دل برون راز نهان را * بخندانم بگریانم جهان را * و نگریستن و نگرستن
و نگرد و غیر آن فصل دوم آنکه سین مذکور در مضارع بها بدل شود چون
کاستن و کاهد و خواستن و خواهد و جستن و جهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل
دارد مثالش جامی راست شعر جهت را بهره از ششدر رهانید * مکان را مرکب
از تنگی جهان رهانید * و رستن و رهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش از شیخ سعدی
شعر شنیدم گوسفندی را بزرگی * رهانید از دهان و دست گرگی * فصل سوم
که سین مذکور در مضارع بیا بدل شود چون آراستن و آراید و پیراستن
و پیراید و غیر آن فصل چهارم آنکه سین مذکور در مضارع به حرف واو بدل
شود چون جستن و جوید و رستن و روید و شستن و شوید و غیر آن
فصل پنجم سین مذکور در مضارع بنون بدل شود چون شکستن و شکند

که معنی لازمی و متعدی بر دو دارد مثال لازمی از عمر خیام قطعه طبعم بنماز و
روزه چون مایل شد ❊ گفتم که نجات کلی‌ام حاصل شد ❊ افسوس که آن وضو
بباد بشکست ❊ وان روزه به نیم جرعه‌ای باطل شد ❊ مثال متعدی لاحد شعر
مغان که دانهٔ انگور آب می سازند ❊ ستاره می شکنند آفتاب می سازند ❊ و در یک
بیت هر دو مثال از نظامی گنجوی شعر چنین گفت با بهمن اسفندیار ❊ که ای بشکنی
بشکنی کارزار ❊ فصل ششم آنکه مقتضب یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل ندارد
و سین مذکور در صیغهٔ مضارع می افتد چون بایستن و باید و شایستن
و شاید و غیر آن فصل هفتم شاذ ست یعنی خلاف قیاس چون خاستن و خیزد
و پیوستن و پیوندد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی لاحد شعر پیوسته
کس خوش نبود در عالم ❊ جز ابروی یار ما که پیوسته خوش ست ❊ مثال متعدی
از مولوی روم شعر چه بود بستن اشکسته را ❊ یا به پیوستن رگ بگسسته را ❊
بستن و بندد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال هر دو در این ابیات شیخ
سعدی ست مثنوی مایهٔ عیش آدمی شکم ست ❊ چون بتدریج میرود چه غم ست ❊
گر به بندد چنانکه نگشاید ❊ گو دل از عمر برکند شاید ❊ ور کشاید
چنانکه نتوان بست ❊ گو بشو از حیات دنیا دست ❊ و نشستن و نشیند که مصدر

ثانی تعدیه

ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش مرزا صائب اصفهانی گوید شعر افتاد کی
برآور دار خاک تیره‌ای را ❊ گردن کشی بخاک نشاندند دانه را ❊ باب ششم مصادر
که در آنها ماقبل علامت مصدر شین معجمه است و در این باب فصل است فصل اول
آنکه شین مذکور در مضارع برای مهمله بدل شود چون کاشتن و کشتن
و کارد و گذاشتن و گذارد و گذشتن و گذرد و انبارد که مثال لازمی و متعدی
هر دو دارد مثال لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی نظم فرو برد
اژدهای دو رنگ ❊ بانباشتن در دهان نهنگ ❊ از آن خوشتر آید جهاندیده را ❊
که بیند همی ناپسندیده را ❊ مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمه شعر زبر اصل خشم
داشتن ❊ بود خاک در دیده انباشتن ❊ انگاشتن و انگارد و داشتن و دارد
و غیر آن فصل دوم شاذ چون نوشتن و نویسد گشتن و گردد و گشتن
و گردد که مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارد مثالش از حافظ شیراز رحمة الله علیه
شعر مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد ❊ نیت خیر مگردان که مبارک فالی ست ❊
و هشتن و هلد و شدن و شود و غیر آن فصل سوم مقتضب چون سرشتن و سرشد
و آغشتن یعنی آمیختن و برشتن و رشتن این همه مصادر اکثر صیغ متعلق مضارع
مستعمل ندارد باب هفتم مصادر که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف فا ست

درین باب پنج فصل است فصل اول آنکه فای مذکور در صیغ مضارع بیای
موحده بدل شود چون کوفتن و کوبد و یافتن و یابد و شتافتن و شتابد و روفتن و روبد
و رفتن و رود و شکفتن و شکیبد و تافتن و تابد بمعنی تابیدن و برتافتن و گرم شدن
و کوفته را شدن و کوفته غم و اندوه شدن و بر کشتن و گردیدن و زلف و ریسمان
تاب دادن و نوعی از بافت ریشمی و بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از شیخ
سعدی شیرازی شعر کسی دید صحرای محشر بخواب * چو مس تفته روی زمین ز آفتاب *
مثال متعدی نیز از او فرماید شعر تنور شکم دمبدم تافتن * مصیبت بود روز نایافتن *
و آشوفتن و آشفتن و آشوبد بمعنی پریشان و درهم شدن که لازمی و متعدی
هر دو آمده مثال لازمی شیخ سعدی علیه الرحمة گوید شعر برآشفت دانا که
این گریه چیست * برین عقل و دانش بباید گریست * مثال متعدی عرفی شیرازی
گوید شعر آشوب مرکش دل کوهکن برآشفت * نای قلم نغمه کشاکش بکرم *
و نیز مولوی جامی علیه الرحمة گوید شعر زلیخا گرچه بود آشفته حالش * جهان
پر بود از صیت جمالش * و فریفتن و فریفتن و فریبد که معنی لازمی و متعدی
هر دو دارد مثال لازمی از شیخ نظام الدین گنجوی شعر گر فلکت عشوه دهد الی
ناله فریبی که سرالی دهد * مثال متعدی سعدی راست شعر مرا پنج روز این پسر دل فریفت *

زمهرش

زمهرش چنانم که نتوان شکیفت * فصل دوم آنکه فای مذکور در مضارع
بواو بدل شود چون رفتن و رود و شنفتن و شنود و غیر آن فصل سوم آنکه سوای
تبدیل علامات در اشتقاق صیغهٔ مضارع عملی دیگر بعمل در نباید چون بافتن
و بافد و کافتن و کافد و شکافتن و شکافد و شکفتن و شکفد که مصدر ثانی نیز
هم مستعمل دارد مثالش از فیضی شعر لبش از نسیم نفس بشکفاند غنچه و لغت *
بمعجزی که مسیح افکند در افواه * فصل چهارم شاذ چون خفتن و خوابد
که مضارع اش خفتد هم آمده و سفتن و سنبد که مضارع اش سفتد هم آمده
و گرفتن و گیرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجه حافظ
شعر بگو بگرفت هم چو غنچه دلم در هوای سرو * طوبی نهال سرو صنوبر خرام ما
مثال متعدی از طالب کلیم شعر از پیچ و تاب فکر تنم صد شکن گرفت *
آسان نمی توان سر زلف سخن گرفت * و پذیرفتن و پذیرد و گفتن و گوید
و غیر آن فصل پنجم منقلب چون نهفتن که مضارع اش مستعمل نیست
باب ششم مصادر یکه در آنها ما قبل علامت مصدر حرف میم است که در مضارع
بیا بدل شود و درین باب سوای یک مصدر دیگر بنظر نیامده و آن آمدن است
و مضارع اش آید آمده باب هفتم مصادر یکه در آنها ما قبل علامت مصدر نون

مضارع این مصدر مستعمل نیست ۱۲

ساکن ست که در صیغهٔ مضارع متحرک ست شود چون افکندن وافکند واو فکندن
وافکند واو فکندن وفگندن و فگند وکندن وکند وافشاندن وافشاند وفشاند
وخواندن وخواند وماندن وماند وستاندن وستاند وساند وارغاندن وارغاند

باب دهم مصادر یکه در آنها ما قبل علامت مصدر حرف واو ست و درین باب دو فصل ست

فصل اول آنکه واو مذکور در صیغهٔ مضارع بالف و یای تحتانی بدل شود چون
کشودن وکشاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی واو مذکور در صیغهٔ
مضارع بالف و یای تحتانی بدل شود چون کشودن وکشاید که معنی لازمی و متعدی
هر دو دارد و مثال لازمی از میر معز فطرت رحمة الله علیه شعر کی وا شود ز پنجهٔ خورشید
عقدهٔ * کار من نمیکشاید ازین دست رعشه دار * مثال متعدی از ملا جامی شعر
الهی غنچهٔ امید بکشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * دیگر هر دو مثال در مصراع آخر
این بیت شعر در خم زلفش دل دیوانه دارد پیچ و تاب * چون کشاید زلف مکشا یک
گره از کار ما * آلودن وآلاید معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از سعدی
شعر نه گردی اندران بقعه دیدم نه خاک * خود آلوده بودم دران جای پاک
مثال متعدی از سعدی شعر ندیدستی که گاوی در علف زار * بیالاید همه گاوان ده را
وآسودن وآساید و نمودن و نماید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی

از خواجهٔ

از خواجهٔ حافظ شیرازی شعر الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها * که عشق آسان
نمود اول ولی افتاد مشکلها * مثال متعدی لاحد شعر چه قیامت ست جانان که بعا
شقان نمودی * رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خاره * وفرسودن وفرساید که
معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از شیخ سعدی رحمة الله علیه شعر چه تدبیر
سازم چه درمان کنم * که از غم بفرسود جان در تنم * و مثال متعدی لاحد
شعر هر چند شب از غصه دلم فرساید * روز از نو در آرزو که شب کی آید * سودن
وساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از مولوی عبد الرحمن جامی
شعر ز رنج راه شان فرسوده کی نه * میان را درد و پا را سوده کی نه * مثال
متعدی لاحد بیت نیست جز افسوس خوردن حاصل گشت جهان * آسیا گردانی
ما دست بر هم سودن ست * افزودن وافزاید وفزودن وفزاید که متضمن
معنی لازمی و متعدی ست هر دو مثال لازمی از سعدی شعر ترا مال و نعمت فزاید ز شکر *
ترا فتح از در درآید ز شکر * مثال متعدی از مولانا محمد اکرم بنجا تخلص به غنیمت
شعر ملاحت آنقدر در شورم افزای * که زور خم قلم گردد نمکسای *
وزدودن وزداید واندودن وانداید وربودن ورباید وپیمودن وپیماید وآز
مودن وآزماید وپالودن وپالاید وفرمودن وفرماید وغیر آن فصل دوم

۱۲

الله ورا شتقاق صیغهٔ مضارع سوای تبدیل علامات ما عمل دیگر نمی شود چون غنودن و غنود
و بودن و بود که مضارع است بتا هم آمده و درودن و درود و شنودن و شنود
باب یازدهم مضارع که درآنها ما قبل علامت مصدر حرف یای تحتانی است دریان
باب دو فصل است فصل اول آنکه یای مذکور در صیغهٔ مضارع بیفتد چون
بریدن و برد و بریدن و برد که رای برد و مصدر مشدد هم آمده و دریدن و درد
وچریدن و چرد و چرشیدن و چرد و پسندیدن و پسند و شناشیدن
و شناشد و بازیدن و بازد و باریدن و بارد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال
لازمی از شیخ سعدی بیت اگر باران بکوهستان نبارد، بسالی دجله گردد خشک رود
مثال متعدی از نظامی گنجوی شعر نبارد هوا تا نگوئی ببار، زمین ناورد تا نگوئی
بیار، وتازیدن و تازد و نازیدن و نازد و بازیدن و بازد و آمرزیدن و آمرزد
وگزیدن و گزد و شلیدن و شلد و ترکیدن و ترکد و بجنبیدن و بجنبد که معنی
لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی شعر چنان کز در بازو
او، بجنبید کس در ترازوی او، مثال متعدی هم او راست شعر بمعیار این چار
سو رهروی، نسنجد و جو تا نرزد و جوی، وگردیدن و گردد و گردیدن و گردد
وکفیدن و کفد و پائیدن و پاید و پابیدن و پابد و تابیدن و تابد و خائیدن

دخاید

وخاید و گائیدن و گاید و گاویدن و گاود و سرائیدن و سراید و اندیشیدن و اندیشد
وسگالیدن و سگالد و مکیدن و مکد و آرمیدن و آرامد و آغازیدن و آغازد و رمیدن
و رمد و جوشیدن و جوشد و شکیبیدن و شکیبد و باشیدن و باشد که لازمی و متعدی
هر دو آمده مثال لازمی مولانا هاتفی در نسخهٔ لیلی و مجنون بتوحید باری تعالی
گفته شعر بی شیرازهٔ او اگر نباشد، اوراق فلک زهم بپاشد، مثال متعدی شیخ سعدی
فرماید شعر جوانمرد و خوشخوی بخشنده باش، چو حق برتو پاشد تو بر خلق پاش
و نامیدن و نامد و لافیدن و لافد و ارزیدن و ارزد و رسیدن و رسد و زائیدن
و زاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی و متعدی هر دو لاحید رباعی از خوان
شیها بجلیس بهره بردم، این مادر دهر کرا زاد و بخورد، آسوده کسی که او نزاد از مادر
خرم دل آن کسی که او زاد و بمرد، با و پرستیدن و پرستد و تنیدن و تنبد
وطپیدن و طپد و تنیدن و تند و پرسیدن و پرسد و ترسیدن و ترسد و خمیدن
و خمد و چمیدن و چمد و نگریدن و نگرد و بوسیدن و بوسد و پوشیدن و پوشد
بمعنی نهان شدن و نهان کردن که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی
از نظامی گنجوی علیه الرحمه شعر از انجا بیونان در آمد زراه، که پوشید
عالم ز گرد سیاه، مثال متعدی از حافظ شیراز شعر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بر او جام می و لغت عیب پوشیدن ۞ و نوشیدن و نوشد و زاریدن و زارد
و خاریدن و خارد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و درین بیت عرفی هر دو
مثال گفته شعر جراحتم چو بخارد بوزم خاریدن ۞ بلند ناخته گرد و زمانه خونخوارش ۞
مثال دیگر متعدی از شیخ سعدی شعر ... خوارگی چون سر انگشت من ۞
نخارد کسی در جهان پشت من ۞ ستانیدن و ستاند و ارغلانیدن و ارغلاند
و نالیدن و نالد و بالیدن و بالد و بالیدن و بالد و کوشیدن و کوشد و کشیدن و کشد
که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از حافظ شیرازی رحمة الله علیه
شعر همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر ۞ نهان کی ماند آن رازی کزو
سازم محفلها ۞ مثال متعدی از حافظ شیراز شعر آنچه جان عاشقان از دست هجرت
میکشد ۞ کس ندیده در جهان جز کشتگان کربلا ۞ و دردیدن و درد و لیدن
و لید و خزیدن و خزد و خزیدن و خزد و چریدن و چرد و کندیدن و کند
و شکوهیدن و شکوهد و پژوهیدن و پژوهد و طلبیدن و طلبد و خموشیدن
و خموشد و دوشیدن و دوشد و جنبیدن و جنبد و خیدن و خید و چکیدن
و چکد و جنکندیدن و جنکند و جنبیدن و جنبد و خروشیدن و خروشد و
جوشیدن و جوشد و خوشیدن و خوشد بمعنی خشک شدن و کنجیدن و گنجد

وارنجیدن

وارنجیدن و رنجد و غلطیدن و غلطد و رهیدن و رهد و جهیدن و جهد
و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از جامی شعر
همان بهتر که اندر عشق بپیچیم که بی این گفتگو هیچیم و هیچیم ۞ مثال متعدی از
از شیخ سعدی شعر تو هم گردن از حکم داور مپیچ ۞ که گردن نه پیچد ز حکم تو
هیچ ۞ و خندیدن و خندد و خسپیدن و خسپد و خستیدن و خستد و لغزیدن
و لغزد و شولیدن و شولد و شوریدن و شورد که هر دو مصدر بمعنی درهم شدن
مرادف ژولیدن و ژولد و شوزیدن و سوزد بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده
مثال لازمی در مصدر رسیدن گذشت رسیدن و رسد و پرهیزیدن و پرهیزد که بمعنی لازمی
و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از شیخ سعدی رحمة الله علیه شعر بپرهیز
ز آسیب کمتر کسی کجا که از قطره سیلاب دیدم بسی ۞ مثال متعدی از
شیخ مغربی الیه مصرع بپرهیز ز آسیب چشم بد کش ۞ و پناهیدن و پناهد
که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از جامی شعر ز رقیب دیو سیرت
بخدا همی پناهم ۞ مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را ۞ مثال متعدی
از نظام الدین گنجوی شعر خداوندا روزی ده و دستگیر ۞ پناهنده را از در خود
ناگزیر ۞ اکثر مصادر این فصل مصدر ثانی تعدیه مستعمل و از فصل دوم

ای شولیدن و شوریدن
هر دو بمعنی درماندن و متحیر شدن
و بمعنی آشوبیدن و برهم زدن
و آمیختن و شستن و شورد
غوغا کردن نیز آمده کذا فی
البرهان چنانچه اکثر این معنی
ازین ابیات ظاهر می شود
نظامی گنجوی فرماید شعر
ز شوریدن ناله گرنای ...
در افتاد تب لرزه بر دشت و بام ۞
و سعدی شیرازی فرماید بیت
خوشا وقت شوریدگان غمش ۞
چنین دارم از بی‌درانند یاد ۞
که شوریده سر بصحرا
نهاد
۱۲

شاد چون و به ان بیند گزیدن گزیند چیدن چیند آفریدن آفریند خاتمه در بیان
خواص حروف هجی و معنی بعض اسمها آنها که کدام مقام آیند و چه فائده دهند
دو در فرهنگها بچه اسم نوشته میشود و بیان ضمایر و کلماتی که در ترکیب فایده بعض
معنی کند و چند قواعده و فوائد متفرقه الف این حرف چون در اول کلمه ثنائی واقع
شود و زائد باشد همیشه مفتوح است و مابعدش بر حرکت خود و در معنی کلمه هیچ تفاوت
نه چون ابروا با دالی بمعنی هر د باد بی چون در اول کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی
دیگر آن واقع شود مابعدش ساکن کند و حرکتی که مابعدش در اصل داشت باو دهند
و در معنی کلمه تفاوت نشود چون اشکم و استم و اشتلم و اسکندر که در اصل شکم و ستم
و شتلم و سکندر بود و اگر در وسط کلمه واقع شود برای دعا باشد چون دهاد و کناد و مراد
و بیناد و در وسط کلمه زائد نیز آید چون اسپر و سپار و آفرز گرد آمرزگار و معنی
که سپر و سپار و گرد و گردگار هر دو لغت علحده اند پس این الف زائد نیست و اگر در آخر کلمه واقع شود
برای ندا باشد چون دلا و جانا بمعنی ای دل و ای جان کثرت باشد چون خوشا و لبالب یعنی
خوبیش و لب بر لب و برای افاده معنی اسم فاعل باشد چون دانا و بینا و گویا و شنوا یعنی داننده
و بیننده و گوینده و شنونده و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه حکیم خاقانی
در لفظ بداد خوش گوید شعر بد اسلطانیا کورا بود ریخ دل آتش و لبی چو خوردن پشانشا

کورا بود

کورا بود عیشش تن آسانی ** و این در کلام قدما شایع بود و در کلام متاخرین
نادر و گاهی افاده یای مصدری کند چون فراخا و درازا و ژرفا و پهنا چون
در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال کلمه اول بکلمه ثانی باشد چون دوشادوش
و لبالب و مالامال و گوناگون و از خواص اوست که بدال بدل کنند چون باین
و بادین و باآن و بدان و بیا بدل کنند چون درمغان و برمغان بمعنی
تحفه بای این حرف برای الصاق و معیت و سببیت و ظرفیت و قسم است
و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید پس اکثر آن است که اگر بر کلمه مضموم الاول
آید مضموم باشد و الا مکسور چون بزن بگیر بگو و نیز زائد آید در جائیکه بعد از کلمه مصدر
بیای زائد در یابد باشد در لفظ در حضرت شیخ فرماید شعر بدریا در منافع بیشما
رست ** اگر خواهی سلامت بر کنار است ** مثال لفظ بر سوزنی گوید بیت دی
در غان بیگی راه گذر بره ** افتاد دو چشم یکی باه لب بره ** و ابیات باقی این قصیده
بر همین و تیره است و از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و
خواو و نهیب و نهود سبب و سیود لقا بدل شود چون زبان و زفان و نبیم بدل
شود چون غژب و غژم بالضم بمعنی دانه انگور اما اسمش که بات است افاده
مصاحبت و الصاق و معیت کند چنانچه گویند این چیز با این چیز است

پ این حرف در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بفا بدل شود چون سپید و سفید
و پیل و فیل و گاهی بیای تازی بدل شود چون پژده و بزده که بزدوی منسوب است
بدان ت این حرف برای خطاب واحد حاضر آید چون در ابتدا واقع شود معنیٔ
بود پس اگر بکلمهٔ دیگر نه پیوندد واو معدوله در آخرش زیاده کنند برای حرکت ضم و اتمام
لفظ چون تو و اگر پیوسته باشد بکلمهٔ دیگر واو زیاده نکنند چون ترا و در آخر
کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایدت و باشدت و برین تقدیر اکثر افادهٔ
معنی مفعول کنند یعنی که ترا و بایدت ترا و باشدت ترا و گاهی مضاف الیه بود چون امینت
دانت یعنی این تو و آن تو و گاهی بمعنی خود آید چنانچه حضرت شیخ نظامی
علیه الرحمه فرماید مصرع گفت با من خروش باغ ترا هم او فرماید
مصرع جز بر انصاف تراز جا کنی * و درین دو مصرع باغت و جسمت را نیز
خوانند و از خواص اوست که بدال بدل شود چون بت و بد و توت و تود
و در آخر کلمات زائد نیز آید چو کوس و کوست و فرامش و فرامشت و رامش
و رامشت و بالش و بالشت اما آهمش که تاست کلمه ایست که برای آگاهی
گویند و برای زینهار نیز آید سعدی راست بیت ز صاحب غرض تا سخن
نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * و بمعنی انتها مرادف الی مشهور است

وبرای

وبرای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان را زدیم تا فلان کار نکند ث
این حرف در پارسی نیامده اما اغریرث برادر افراسیاب ترک و طهمورث
در اصل طهمورس است یا طهمورث بهرو و تاورث و طهمرث معرب است و در قاموس
آورده که کیومرث بکاف فارسی و تای قرشت است و بمعنی آن زندهٔ گویا ج
گیو بکاف فارسی بمعنی گویا و مرت بتای فوقانی زنده است چ این حرف نیز از
فارسی و تازی بدل شود چون کچ و کژ و جوجه و جوزه بشین معجمه بدل شود چون کاچ
و کاش ح این حرف خاصهٔ فارسیست در لغت عرب نیامده و از خواص
اوست که بشین معجمه بدل شود چون کاچی و کاشی خ این حرف در فارسی
نیامده و هرکجا که در فارسی زبان زده شود از تغیر لهجهٔ جمعی است که خواهند فارسی را
بمخرج عربی گویند چون خرو حال که در اصل هیر و هال بود یعنی دو طرف میدان
که دو میل سازند و قرار و آرام و مرادف بیل بمعنی آلاچی خ از خواص اوست
که بغین معجمه بدل شود چون تاخ و تاغ که درختی است صحرائی و در ترکیب
بقاف بدل کنند چون چخماخ و چقماق و گاهی بها بدل کنند چون خاک
و هاک و خجیر و هجیر یعنی خوب و پسندیده و خالوش و هالوش یعنی غلغله و آشوب اما خش
که حاشیت باهم خجائیدن و خابیده در ترکیب د این حرف در آخر کلمه افاده

معنی مضارع کند چو کند وزند وگذرد ورود واز خواص اوست که بتا بدل شود
چنانکه ناز و چون خاد و خات و شواد و شوات و زرد و زرت بمعنی غله
بمعنی نرگس و هندی آن گده که باتفاق حطایز از کره بمعنی نظر دارد
موف فلکم بهند جوار گویند و بذال معجمه بدل شود چون آورد آوذ و این حرف
را در فارسی از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز کرده اند خواجه نصیر نظم نموده
رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در موضع دال ذال را ننشانند ما قبل
وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است وگرنه ذال معجم خوانند لیکن اصح آنست
که درین دو مقام معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه افصح نزد فصحای فرس مهمله است
چنانچه ملک الشعرا انوری رباعی گفته که بجای معجمه مهمله آورده رباعی دست
سخا چون بر بیضا نمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کس چون تو سخی
نیست ولی خواهد بود ٭ گو قافیه دال سوز بی عالم جود ٭ ر از خواص اوست که
بلام بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنال و ریجار و ریجال بمعنی چیز
نرم و برقسم اچار خواه در وسط آرند چون آردند و الوند کوه مشهور و خواه در اول
چون روخ و لوخ که گیاهیست که از آن بوریا بافند اما سمن که را است کلمه ایست که
افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافت نیز کند سعدی گوید شعر
کسان را که ناوک اندر حریر گذاشتی به روز نبرد سندان به تیر ٭ و زاید نیز آید الوزن
فرماید

فرماید شعر هران مثال که توقیع تو بران نبود ٭ زمانه طی نکند جز برای حرز را ٭
و بمعنی برای نیز آید شاعری گوید مصرع خدارا ای لطای سرو آزاد ٭ ز از خواص
اوست که بجیم تازی بدل شود چون اوز و اوج و غژ و غج و بجیم فارسی بدل شود چون ز
باول و ثانی مکسور
و چغک بمعنی حکیم دانا و بشین معجمه بدل شود چون گریز و گریغ و بسین مهمله بدل
شود چون اباز و اباس اما سمن که زاست امر زانیدن و بمعنی زاننده در ترکیب
ژ این حرف خاصه فرس است و از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون
کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد ش از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کشتی
بکاف تازی یا عربی و در گشت معنو بر
و گشتی که در قدیم بسین مهمله بود الحال بشین معجمه خوانند و همچنین
فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده یعنی رسول گویند و لهذا ملک نیز
از الوکت گرفته اند یعنی رسالت و بها بدل شود چون آماس و آماه و خروس و خروه
و خروه و بجیم فارسی بدل شود چون خروس و خروج ش ضمیر واحد غایب
متصل منصوب افاده معنی مفعول کند چون خوردش و گاهی مضاف الیه نیز آید
چو چشمش و دردش و از خواص اوست که بجای جیم تازی استعمال کنند چنانچه
جیم بجای او چون کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شار و سار
و شارک و سارک و گاهی در آخر امر افاده معنی مصدر کند و درین صورت حاصلش
هندو مینا ... هزار زن ناوک

مکسور بود چون دانش و بینش و کاهش و کفش و تپش و امثال آن اما شش که شش است امر نشستن و تنیده در ترکیب ص و ض و ط و ظ و ع این حروف در لغت فرس نیامده بلکه خاصهٔ لغت عرب چنانکه صاحب قاموس گفته اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله مینوشتند و متاخرین بواسطهٔ رفع اشتباه بکلمهٔ دیگر بصاد نویسند اما طراز طپیدن طمانچه طلا و امثال آن بتای قرشت است که متاخرین جهت رفع اشتباه بتا و با و نون بطا نویسند و همچنین اگر عاین در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه عین خوانند غ ازین حرف در بعضی از اشعار بلبل اراده کرده اند بواسطهٔ آنکه عدد غین هزار است و هزار قسمی از بلبل است انوری گفته شعر چون حرف آخرت را بجد گه سخن :: در راستی چو حرف نخستین ابجدیت :: و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و متاخرین عجم گاهی بقاف بدل کنند چون خناغ و خناق بالضم باز مشهور است و اماغ و اماق و بکاف فارسی بدل شود چون غوچی و گوچی و غیره ف از خواص اوست که بجای بای فارسی و قاف آید چون گشتاسف و گشتاسب و سپید و سفید و زبان و زفان و فام و وام و فرخنج

دو درخنج

دو درخنج بفتح فا و خا و سکون را و نون لقب دو در فرهنگ جهانگیری بمعنی سود و نفع گفته و بمعنی ناز و طرب هم بمعنی باطل نیز گفته اما سمن کل فاست مرادف و اچنانکه این سخن را فاگفت ق این حرف در فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین بوده یا کاف چون قالیچه و قلندر و امثال آن اما فند معرب کند است ک این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید چنانچه سعدی گوید شعر برو تا زخوانت نصیبی دهند :: که فرزندکانت بسختی درانند :: بنیدیش زان طفلکی بی پدر :: وز آه دل دردمندش حذر :: و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند خصوص در کلمهٔ که در آخرش واو باشد چون زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون می مکد و ارگو و ارگوک بکاف فارسی و فتح را کرباس و بعضی گویند جامه ای در یک لخت که بتوربی ربط گویند و پرستو و پرستوک بضم اول و کسر واو مجهول طایر معروف است که پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانها و مساجد آشیانه سازد و هرگاه برای بیان ما قبل یا صفت یا علت یا زائد مکسور باشد و برای اظهار حرکتهای مخفی در آخرش زیاده نویسند بدین صورت که واو بمعنی هرکه نیز آید شعر کرا شرع فتوی دهد بر هلاک

الا تا نداری از کشتنش باک ؛ یعنی کدام نیز آید چون که گفت و که شنید اما
که کاف است امر لکافتن و کافنده و در ترکیب گ این حرف خاصهٔ فرس است
و در لغت عرب نیامده و مردم فارسی بعضی از کلمات را بکاف فارسی خوانند
و اهل ماوراء النهر بکاف تازی چون کنده و خنگ و خوک ل از خواص اوست
که بجای رای مهمله در رای مهمله بجای او استعمال کنند چنانکه در راگذشت
و شود از لگد را بدان حرف تشبیه کنندم چون در آخر کلمه واقع شود ضمیر واحد
متکلم باشد چون گفتم و کردم و گاهی افادهٔ معنی مفعول کند از سعدی بیت
تولای مردان آن پاک بوم ؛ بر انگیختم خاطر از شام و روم ؛ یعنی ترا
مراد گاهی بطریق ندرت حذف نیز کنند سعدی گوید شعر نگفتم که حلی به یم
از باغ ؛ که گل دیدم و دست شد بهوی ؛ انوری گوید شعر العقبه بازگشتم و
آمد بخانه زود ؛ در باز کرد و باز به بست از پس استوار ؛ و چون در اول
واقع شود برای نهی باشد و مفتوح آید چون مزن و مرو مکن و از احکام
اوست که چون با میم دیگر متصل شود جایز است که حذف کنند چنانچه شاعر
گوید شعر در وضو کن به یمین استنجا ؛ زیر بر دولت و روی یمین را ؛ یعنی
یم من و شرف شعرا گفته شعر چون نشسط خنده نکت نمکدان حیات ؛

درمیان

درمیان پسته سی و دو و بادام مغز بین ؛ یعنی بادام مغز و این قاعده در اکثر
حروف مکرره جاریست و تخفیف بمیم نزد ایشان از برای نفی آید و مفتوح باشد
چون مکن و مگفت و اگر کلمهٔ دیگر اتصال نیابد های مختفی در آخر او زیاده کنند
برای اظهار حرکت فتح چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق
غنه متلفظ شود چون زبان و زبون و چنین و در آخر بعضی از کلمات افادهٔ
معنی مصدری کند چون مردن و گفتن و در این تقدیر البته بعد از تا و یا دال باشد
و از احکام اوست که بجای با نیز مستعمل شود چنانچه با بجای او و با بود است
که حرف واو در آخر در وسط اگر ما قبلش ضم خالص باشد معروف است و اگر خالص
نباشد مجهول و واو یکه بکسب مکسبو شود و بتلفظ نیاید بر سه قسم است قسم اول
محض برای بیان ضمه لفظ است زیرا که لفظیکه از دو حروف باشد اول متحرک و دوم
ساکن و آن در سه جا بست بعد از تا و دال و جیم چون تو و دو و جو قسم دوم
آنکه واو یکه جهی آنرا او معدوله نام کرده اند بدان جهت که از آن عدول کرده
بحرف دیگر متکلم می شوند واو یکه بتلفظ در نیاید بعضی آنرا او اشمام ضمه گویند
بدان جهت که این واو بعد از خای معجمه نویسند تا معلوم شود که فتحه
این خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و گاهی بطریق ندرت بعد از خا

واو فارسی

مضموم و یکی نیز آید چون خوبله بالضم بمعنی ابله و نادان و خویش بالکسر و این واو را گونه است نوع اول آنکه بعد از دال و الف باشد چون خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن نوع دوم آنکه بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا چون خود مرادف خویش و خوش و خور بمعنی آفتاب و خور که ملکی ست مشهور و خست بمعنی کوفت و مالید و خوش بمعنی خو و نیکو و خوشه بمعنی خواناشده و خوهله بمعنی کج و نارات و خوید بمعنی علف سبز جو و لیلی برفتح این خا اشعار رفته است چنانچه شعر پس پرده بیند عملهای بد :: هم او پرده پوشد بالای خود :: دران رت که تارا وقت خوش بود :: ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود :: و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه فرماید رباعی ماهی که رخش روشنی خور بگرفت :: گرد سمنش بنفشه تیر بگرفت :: دلها همه در چاه زنخدان انداخت :: وانگاه سر چاه بغیر بگرفت :: ونرد بمعنی کوچک داو نویسند و با کلمه معلوم قافیه کنند قسم سوم واو عطف و آن در میان دو فعل آید چون آمد و رفت یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و خانه باغ اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اگر برای تخفیف ما قبل او را مضموم خوانند و جز ضمه ما قبل ازان مفهوم نگردد و داخل ادوات غیر ملفوظ شمرده

شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیار است و در نثر کم و گاهی تلفظ در آید و فتح وهند و این در نثر بسیار است و در نظم کم فردوسی گوید شعر و دیگر که گیتی ندارد درنگ :: سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ :: این واو ملفوظ در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه اما واوی که ملفوظ شود دو قسم است اول واو حیت که بخوانند و بنویسند چون شاذ و روسیاوش و کاوش دوم آنکه هم ملفوظ است و هم مکتوب و آن نیز دو قسم است ساکن یا متحرک در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر چنانچه لا احد شعر برانظار عنکبوتای لبیرو بچشم خوش تو که آفرین باد برد :: و متحرک سه قسم است یکی همان واو عطف که گاهی در شعر متحرک باشد و در نثر بسیار بود دوم مخفف کلمه او چنانچه گویند در الف و را و بر یعنی او را و بر سیوم زائد که بکلمه ما متصل شود چنانکه فردوسی علیه الرحمه گفته شعر به بینیم تا اسب اسفندیار :: سوی خانه آید همی بی سوار :: و یا بار و رستم جنگ جوی :: بآخر نهد بی خداوند روی :: دوم قسم ست ظاهر که آنرا الملفوظ خوانند و مختفی اما های ملفوظ خواه ما قبل آن مضموم خواه مفتوح خواه مکسور باشد در جمع بحال خود ماند چون اندوه و کوه و چه و گره ها و در تصغیر مفتوح گردد چون اندوهک و جهک و گرهک و در

نابدهمی

اضافت مکسور شود چون اندوه من و جبه من و گره من و های ماقبل مفتوح جز
در کلمهٔ که ماقبلش الف بوده و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده چون ره و که
الا بندرت چون ده و خه و به و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که ماقبل آن واو بوده مخفف راه و گاه
و بواسطهٔ ضرورت شعر انداخته باشند بنظر در نیامده چون کره و انبه اما مختفی چهار است
اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات در آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته کوه و کوهه و گوش و گوشه و ان و انه و زبان و زبانه و امثال آن
دوم هائیکه برای تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت
بیارند چون یکساله و یکماهه و یک روزه و یک شبه و دو ساعته اما ظاهر آنست که این
هم برای نسبت است و ازین قسم است مغانه یعنی پیر که بمغان نسبت دارد و دیوانه
یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد و عروسانه و شاهانه سوم هائیکه برای آن های حرکت
بیارند مثل آنکه شاعر این بیت گفته و فلان مردار بیمغته و غنچه چهارم
هائیکه برای بیان فتح آخر کلمه بود و آن های بود که بحرف دلالت بر فتح و در معنی کلمه
دخل ندارد و افادهٔ رفع اشتباه کند به کلمهٔ دیگر چون جامه و خامه و بنده
و شگوفه و این هاآنست غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط شوند چون جامها و خامها و
بندها و شگوفها و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد چون جامهٔ من و خامهٔ من

و بندهٔ

و بندهٔ من و شگوفهٔ من و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود چون جامگک و خانگک
و غیره و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجال و غنجاله که میوه ایست ترش
و انبان و انبانه اما سمتی که یاست در آخر کلمات افاده جمع کندی این حرف
چون ماقبلش کسر خالص باشد معروف است و برای خطاب واحد حاضر آید چون
کردی و گفتی و برای نسبت باشد چون با و بیابانی خراسانی و هندی و سنائی و برای حاصل
مصدر نیز آید چون گام بخشی و زرریزی و مردی و آزادی و یاری و خواری یا
لیکن بحقیقت این نیز راجع به نسبت است یعنی حالت منسوب بگام بخش
و زرریز و مرد و آزاد و یار و خوار و برای لیاقت و سزاواری نیز در آخر مصدر آید
چون نواختنی و برداشتنی و دزدنی لیکن این نیز بحقیقت برای نسبت است
و در فرهنگ جهانگیری گفته که این یا و یای نسبت هر دو در اضافت بهمزه
ملینه بدل شود و در متکلم و کتابت بحال خود ماند چون یاری من و زاری
من و چون کسر ماقبلش خالص نباشد مجهول است برای تنکیر و وحدت آید چنانچه
گویند مردی این را و معرفت یعنی یک مرد نامعلوم و افادهٔ تعظیم نیز کنند
چنانکه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست و برای استمرار نیز آید اما در
آخر صیغهٔ فعل ماضی که واحد غایب و جمع واحد متکلم باشد چون گفتی و گفتندی

وگفتی اما اسمش که یاست کلمهٔ تردید مست که بوبی ام گویند فایده بدانکه از
حروف و هشتگانه تهجی در فرهنگها الف را اگر ساکن است الف نویسند و اگر متحرک
است همزه و از هژده حروف متشابه یعنی با و تا و ثا و جیم و حا و خا و دال و ذال
و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین با نقطه را معجمه نویسند
اما ازین جمله گاهی با را بای موحده یا تازی نویسند و تا را تای فوقانی یا فر
ثا را ثای مثلثه و جیم و زا را تازی نویسند و قید معجمه کنند و بی نقطه را مهمله نویسند
ازین جمله گاهی حا را حای حطی نویسند و قید مهمله کنند و در حروف باقی قاف
قاف را خالی اسم نویسند و کاف را با کاف تازی نویسند و لام و میم و نون
را هم خالی اسم نویسند و واو را معروف یا مجهول یا معدوله نویسند و ها را
های هوز یا مدور یا قید مختفی یا ظاهر نویسند و یا را یای تحتانی با قید
معروف یا مجهول نویسند اما چهار حروف مخصوصهٔ فارسی یعنی با و جیم
و زا و گاف را برای رفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسند بیان ضمایر
متصله و منفصله بدانکه در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
ش و ت و م شین برای واحد غایب و تا برای واحد حاضر و میم برای
واحد متکلم و سه برای ضمیر جمع متصل ند برای جمع غایب ید برای جمع حاضر یم برای

رغم

جمع متکلم و همچنین برای ضمایر منفصله نیز شش است سه برای مفردات چون او
برای واحد غایب تو برای واحد حاضر و من برای واحد متکلم سه برای جمع چون
ایشان برای جمع و شما برای جمع حاضر و ما برای جمع متکلم و بدانکه شین
در آخر اسما افادهٔ معنی ضمیر واحد غایب کند چون اسپش و غلامش و آموختنش
و رفتنش و در آخر فعل بمعنی او را باشد چون میگویندش و میزنندش و تا در آخر
اسما افادهٔ ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی
ترا باشد چون میگویدت و میدهندت و مانند زدت و کوبت یعنی از و ترا و کم
ترا چنانچه شیخ نظامی گنجوی فرماید شعر بنا باد شاهی زدت بهتر :.
هم او را بند کی کن کوبت بهتر :. و میم در آخر اسما و افعال فایده ضمیر واحد
متکلم کند چو زرم و گوهرم و آمدم و رفتم و هرگاه بر فعل مقدم باشد بمعنی مرا بود چون
رزم بخشید و اسپم داد و گاهی در آخر از فعل نیز همین فایده دهد چنانچه در حروف
تهجی گذشت و هرگاه یکی ازین شش که ضمایر متصل است به لفظی که در آخر
های مختفی باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح یا مکسور بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشوند
چون جامه اش و نامه ات و خامه ام و کرده اند و رفته آید و گفته ایم و چون با
شین و تا و میم ضمیر الف و نون ملحق گردد افادهٔ جمع کند چون شان و تان

و مانند ذکر بعضی کلمات و حروف زائد که برای حسن کلام آرند و در معنی دخل ندارند
چون مراز مولوی معنوی شعر این زمزمه مرکب عجز او و ترا: بر دارد و خوش بعالم یار
برد :: و گاهی افادهٔ حصر کند چنانچه شیخ سعدی فرماید شعر مرا و را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی :: و در چنانچه گویند در بست و بر چنانچه گویند
بر خواند و بر گفت یعنی خواند و گفت و فرا از سعدی شعر و تنی افتاده منه
در شام :: هر یک از گوشهٔ فرا رفتند :: و فرو چون فرو ریخت و فرو گفت و فرو
خواند و فرو دید یعنی ریخت و گفت و خواند و دید و خود چنانچه گویند من خود چه کسم
ب چنانچه بگفت و برفت و بکرد و همی چنانچه گویند همی رفتی و گفتی و ذکر بعضی
کلمات که در ترکیب فایده بعض معانی کنند کلماتی که افادهٔ معنی خداوند
کنند مند چون مستمند و ارجمند و هنرمند و دانشمند گار چون خدمتگار و ستمگار
و گنه کار ور چون تاجور و هنرور و گاهی این واو را بجهت تحقیق
ساکن سازند و ما قبل و برا ضم دهند چون دربجور و فرور کلماتی که افادهٔ معنی
فاعل کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر آن چون خندان و گریان آر چون خریدار
و فروختار کلماتی که افادهٔ معنی انبوهی و بسیار کنند لاخ چون سنگلاخ و رودلاخ
و استعمال این کلمه جز درین سه محل نیامده اما امیر خسرو آتش لاخ نیز در

شوخود

شعر خود گفته سار چون نمکسار و سنگسار و کوهسار و زار چون گلزار و لاله زار و
کارزار بار چون دریابار و هندوبار و رودبار کلماتی که افادهٔ معنی مانند کند
دس و دیس نیز آمده بیای مجهول چون خاردس و فرخاردیس چنانچه عنصری
گوید شعر نه بیند نه بیند ترا هیچکس که رزم مثال و گه بزم دس :: و سعدی شیرازی
گفته بیت چه قدر آورد بندهٔ خوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس :: و ان
چون پهلوان یعنی کناره های مزرع که مانند پل بلند سازند و ان چون اشتران
وند چون خداوند و پولادوند آسا چون شیرآسا و مرآسا وار چون خواجه خاکسار
و سبکسار لبس چون شیرلبس فش چون شاه فش و وش چون ماه وش
کلمات و حروفی که افادهٔ معنی تصغیر کنند چه چون باغچه و کوچه و طاقچه ک
چون اسبک و غلامک و چون لب و کلماتی که معنی لیاقت بخشد وار چون
شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه وار و خامه وار کلماتی
که افادهٔ معنی محافظت کند دار چون پرده دار و رابدار بان چون دربان
و گذربان و ان چو اشتردان و غیره کلماتی که افادهٔ معنی الصاق بچیزی
کنند ناک چون غمناک و سهمناک و دردناک و گین چون شرمگین و خشمگین
و اندوهگین و گین در اصل آگین بود یعنی پر از شرم و خشم و اندوه حروف

وکلماتی که مفید معنی نسبت اند ی چون غزنی و چگلی و یای چون سیمین و زرین

ه چون یکساله و یکروزه یعنی منسوب بیک سال و یکروز و فرزانه منسوب به فرزان

یعنی حکمت و دانش اک چون فغاک منسوب بفغ یعنی بت و مغاک منسوب بمغ

یعنی عمق و تپاک منسوب به تپ ان چون ایران و توران وگاهی الف را

حذف کرده بنون تنها اکتفا کرده اند چون ریمن بمعنی چرکین چه ریم به معنی

چرک است و جوشن یعنی حلقه دار چه جوش بمعنی حلقه است و یه چون بابویه در

اسحاق محدث مشهور زیرا که پدرش باب نام داشت و لفظ دیه زیرا که همه

چرکین و بدبو بود چون لفظ سیبویه زانکه رخسارش چون سیب سرخ بود

کلماتی که مفید معنی لون است بام و فام و گون و گونه و چرده و چرنه لیکن

این دو لغت آخر جز از ترکیب کلمه سیاه دیده نشده سیه چرده و سیاه چرنه و در

فرهنگ جهانگیر گوید که در بعضی از عبارات نظم و نثر بمعنی سیاه آمده کلمات

و حروفی که معنی حاصل مصدر پیدا کند گی چون بخشندگی و شرمندگی آر

چون گفتار و رفتار و کردار ش چون آمرزش و بخشش کلماتی که افاده

معنی ظرفیت کنند دان چون قلمدان و سرمه دان و تند چون آوند که

در اصل آب وند بود و حق آنست که این کلمه الیست که افاده ظرفیت

بتوبیه

بتوبیه مقام کند بیان اماله بدانکه اماله در لغت فرس بسیار است چه در الفاظ

فارسی و چه در الفاظی که از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از آن جمله اسمای

حروف تهجی است که در آخر آنها الف است و آن دوازده حرف است چون بی و تی

و ثی و غیر آن و الفاظ اعتمید در کیب و عذیت و اقبیل و ازین باب است از یر یعنی

ازار که با شیر قافیه کرده و آبید به معنی آباد که با خورشید قافیه کرده اند قواعد

متفرقه قاعده هرگاه بر کلمه مصدر که همزه باشد بای زائده یا میم نهی و نون نفی در آیند

همزه مذکور را بیا بدل کنند چون افراخت و بیفراخت و افراز و افروخت و بیفروخت

وگاهی این همزه را محذوف سازند چو افراخت و نفراخت و افراز و افروخت

و مفروخت و اگر ما قبل ش الف ممدوده باشد همزه ملفوظ غیر مکتوب را که ما قبل

الف مذکور است بیا بدل کنند درین صورت الف مذکور ممدوده نماند چون آراست

و بیاراست و آزمای و میازمای و آز مود و میازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر آن

کلمه بیارند همزه ما قبل را بیا بدل میکنند چون آسیاب که در اصل آس آب

بود قاعده چون دو کلمه را با هم ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از

یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند

بر تقدیر حذف کلمه را مخفف خوانند و بر تقدیر ادغام مشدد چنانچه شاعر گوید

شعر در وضو کن به نیمن استنجا :: ریر بر دست نیمن را :: پس بدان نیم من که می
ماند :: پای شوید بر انکه میداند :: و سپید دیو را گرد دهن را گرد دهن و سپیدار را
سپیدار شعر سپید لیو از تو هلاک آمده است :: مرا هم ز تو رونج آمده است ::
و سوزنی گفته مصرعه تیره رخی و پر ز مو کرد بینی سیاه رو :: همچنین شرمنده
و غمنده که در اصل شرم مانده و غم مانده بود و بینا که در اصل بین نا بود چون
دراز نا و تنگنا و همچنین یگان و یگانه که در اصل یک گان و یک گانه چون
سه گان و چهارگان و پنجگان بود و همچنین شبو که در اصل شب بو بود و شباز
که در اصل شب باز بود مثال ادغام حرف قریب المخرج چون سپره که در
اصل شب پره و همچنین بتر که در اصل بدتر بود و بتر مخفف نیز گویند و زوتر که در اصل
زودتر بود و آوند که در اصل آب وند بود یعنی ظرف آب و بو از آن در مطلق ظرف
مستعمل کنند قاعده در اصل لغت فرس حرف شد در یک کلمه نیاید و آنچه
در کلام قدما یافته شده از ضرورت شعر است و فرخ بوده که دو کلمه است و کلیه
بودن این محتاج تتبع است قاعده لغت عربی که در آخر آن تای تانیث باشد
در املای عربی بصورت ها نویسند و در فارسی تای دراز بباید نوشت
با املامت چون دولت و سعادت و رفعت و شوکت قاعده ان شاء الله تعالی

و علحده

و علحده در عبارت عربی منفصل نویسند یعنی ان شاء الله تعالی و علی حده و در عبارت
فارسی متصل نویسند بدین صورت انشاء الله تعالی علحده چراکه یک کلمه دانند و قواعد
عربی منظور ندارند قاعده اگر در کلمه نون و بای موحده پهلوی هم واقع شوند
در فارسی به میم شده بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون کنبکی و کبکی و خنب و خم
و خم و خنبره و خمره و شنبل و شمل و انبلی و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم و
آن شهریست مشهور در عراق که معرب آن قم است و بآن مشهور شده قاعده چون
اشارت بانسان کنند او گویند و چون بیزبان آن و چون کلمه را بر بر
لفظ او و در اثر بیزبان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید قاعده ذی
روح را با الف و نون جمع کنند چون مردمان و اسپان و غیر ذی روح را بها و الف
چون زرها و گوهرها و گاهی بر عکس نیز باشد اما در غیر ذی روح های بیان فتحه را
حذف کنند چون جامها و نامها و های ملفوظ بحال گذارند چون زرهها و گره
ها و در ذی روح بکاف عجمی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون بندگان
و آزادگان و اعضای ذی روح را بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و
گاهی بالف و نون هم آید چنانچه سعدی فرماید بیت بدستان خود بند از
بر گرفت :: سرش را ببوسید و در بر گرفت :: و از سر و گردن اگر مراد عضو باشد

ہمان حکم دارد و اگر از سرا دسہ دارو مہتر باشد بالف و نون جمع کنند چون سران
و گردنان یعنی سرداران و صاحب قدران قاعدہ بعضی از الفاظ بہ معنی اضداد
آید چون سپوختن بمعنی فرو بردن و در آوردن و در صیغہ کہ ازین مصدر مشتق
شود چون سپوزد و سپوزند و فراز بہ معنی بستہ و کشودہ و گاہی یک لفظ برای مفرد و
جمع ہر دو آید چون مردم بمعنی مفرد و جمع بر تقدیر کہ جمعش مردمان ہم آمدہ چنانچہ
امیر خسرو دہلوی فرماید بیت نشاید ہیچ مردم خفتہ در کار ۞ کہ در پایان پشیمانی
دہد بار ۞ قاعدہ چون در کلمہ بای زائدہ بر نون نفی مقارن شوند بار ابر نون
مقدم باید خواند نہ موخر چون بہ نماید و نبشگافد چرا کہ حروف زائدہ در میان کلمہ معمول
نیست قاعدہ چنانکہ در عربی جامد و متصرف میباشد در فارسی نیز میباشد
جامد چون نماز و نگار و امثال آن نمی توان گفت می نمازد و نمازید و می فگارد
و فگارید و متصرف چون شگافت و نواخت و شناخت کہ می توان گفت می شگافد
و شگافید و می نوازد و نوازید و می شناسد و شناسید علامت امتیاز آنکہ ہر صیغہ
کہ مصدرش بی انضمام لفظ شدن و کردن از اصل صیغہ می آید متصرف است چون
شگافتن و نواختن و ہر صیغہ کہ مصدرش بانضمام شدن و کردن آید جامد
است چون نماز کردن و فگار شدن فقط اللہ تمت

دریافت

دریافت کرنا چاہیے کہ بتدیونکو لازم ہی کہ ہندسہ اور رقم ابتدا میں سیکھیں تاکہ ذہن اور فہمید زیادہ ہووے

گنتی	ہندسہ	رقم	گنتی	ہندسہ	رقم	گنتی	ہندسہ	رقم	گنتی	ہندسہ	رقم	گنتی	ہندسہ	رقم
ایک	۱	ع	دو	۲	عا	تین	۳	ے	چار	۴	للعہ	پانچ	۵	حہ
چھ	۶	ے	سات	۷	معہ	آٹھ	۸	ہے	نو	۹	لعہ	دس	۱۰	ع
گیارہ	۱۱	الع	بارہ	۱۲	عہ	تیرہ	۱۳	تع	چودہ	۱۴	للوع	پندرہ	۱۵	صرعہ
سولہ	۱۶	رعہ	سترہ	۱۷	ہعہ	اٹھارہ	۱۸	ہعہ	انیس	۱۹	لعہ	بیس	۲۰	عہ

لیہ قاعدہ سمجھنا لازم ہی کہ جب دو ہندسی ایک جا پر لکھی تو اول کا ہندسہ اکائی کہلاتا ہی اور دوسرا جو نسا
ہندسہ ہلووی اوتنی دہائی سمجھیں جیسے ایک اور ایک گیارہ ہوی اور دو اور دو بائیس اور تین اور ایک تیرہ اور نو اور
ایک انیس اب یہ دریافت کرنا چاہیے کہ نقطہ جو اول میں ہندسہ کے لکھتی ہیں او سکا یہ فائدہ ہی کہ ہندسی کو درجہ اول سے
دوسری درجی میں لیجا کر اکائی کو دہائی کر دیوی جیسی الف کی اول نقطہ دیا تو نقطہ پہلی درجی میں ہوا اور الف
کو دوسری درجی میں کیا دس پڑھا جاویگا اور دو کی ہندسے کی اول نقطہ دیوین تو بیس کا ہندسہ ہو جاویگا

گنتی	ہندسہ	رقم	گنتی	ہندسہ	رقم	گنتی	ہندسہ	رقم	گنتی	ہندسہ	رقم
دس	۱۰	عہ	بیس	۲۰	عہ	تیس	۳	ے	چالیس	۴۰	للعہ
پچاس	۵۰	صہ	ساٹھ	۶۰	ے	ستر	۷۰	معہ	اسی	۸۰	لے
نوی	۹۰	لعہ	سو	۱۰۰	ما	دو سو	۲۰۰	مار	تین سو	۳۰۰	سا
چار سو	۴۰۰	اما	پانچ سو	۵۰۰	حا	چھ سو	۶۰۰	ں	سات سو	۷۰۰	ملا
آٹھ سو	۸۰۰	ص	نو سو	۹۰۰	تما	ہزار	۱۰۰۰	الف	دو ہزار	۲۰۰۰	اعیر
تین ہزار	۳۰۰۰	ثمت	چار ہزار	۴۰۰۰	للمت	پانچ ہزار	۵۰۰۰	صمت	چھ ہزار	۶۰۰۰	سمت
سات ہزار	۷۰۰۰	معمت	آٹھ ہزار	۸۰۰۰	سمت	نو ہزار	۹۰۰۰	لعمت	دس ہزار	۱۰۰۰۰	عسر

اب ذرا ادہی دمڑی کوڑی پیسہ آنہ پائی کا حساب بہی سمجہو کہ بڑے کام کی بات ہے

ادہے	۳	دمڑی	۶	ڈیڑہ دمڑی	۹	دہیلہ	۱۲	ڈہائی دمڑی	۱۵
تین دمڑی	[illegible]	ادہی کم پیسہ	[illegible]	پیسہ	۲۵	ادہی پیسہ	[illegible]	سوا پیسہ	[illegible]
ڈیڑہ دمڑی پیسہ	[illegible]	ڈیڑہ پیسہ	[illegible]	ڈہائی پیسہ	[illegible]	دمڑی کم پیسہ	[illegible]	ادہی کم ٹکہ	[illegible]
ایک ٹکہ	[illegible]	تین پیسہ	[illegible]	چار پیسہ	[illegible]	تین ٹکی	[illegible]	چار ٹکہ	[illegible]
پاؤ آنہ	[illegible]	آدہ آنہ	[illegible]	پون آنہ	[illegible]	ایک آنہ	[illegible]	سوا آنہ	[illegible]
ڈیڑہ آنہ	[illegible]	پونی دو آنہ	[illegible]	دو آنہ	[illegible]	تین آنہ	[illegible]	چار آنہ	[illegible]

اسی طرح جو ہندسہ لکھکر لکیر بنا دی اتنی آئی بن جاوینگی قاعدہ وزن کے لکھنے کا آدہی چہٹانک سے لیکر ہر ایک

[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible]	[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	. مار	[illegible]	[illegible] مار
[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	امار	[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	[illegible] مار	جو ہندسہ لکھکر آگے ثار بنا دیوے اوتنی سیر سمجہو		

تمت تمام شد ہذا الکتاب بتاریخ نوزدہم ماہ جیٹہ در موضع موسی پور
بر کنارہ دریاء راوی دستخط فقیر حقیر پر تقصیر رحمت دین
(قوم) ولد میان شام الدین قوم رنگریز ساکن بنگلہ
صالح والا سنہ ۱۲ ام ام ا